



## پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست

جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست؟

ای خداوند، ای اصل ما، تو چه گوهری هستی که کسی در کفش قیمت آن را ندارد؟ چراکه هرچه که ما در کف داریم و با آن همانیده شده‌ایم، تو به ما عطا نموده‌ای. هیچ چیزی در این جهان نیست که ذهن نشان دهد و خداوند آن را نداده باشد. حال چگونه آن‌ها را با ارزش تر از اصل خود می‌دانیم و به جای خدا می‌پرستیم، آن‌ها را در مرکزمان گذاشته و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم؟! آیا ارزش ندارد که همه همانیدگی‌ها را بدهیم برود و به جای آن‌ها مرکز عدم و جنس خدائیت خود را بگیریم؟ چون هرآنچه که هست از سوی خدا و فضای یکتایی آمده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

سزای آن که زید بی رخ تو زین بترست؟

سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

سزای آن کسی که بدون رخ تو یعنی بدون فضاگشایی، زندگی کند از این بدتر است؟ البته که از این بدتر است! سزای حماقت انسان به طور کامل تجربه نمی‌شود. انسان متوجه نمی‌شود که باید خدا را به مرکزش بیاورد، اما خداوند تو سزای عمل بندهات را به او مده، گرچه مستحق آن است که بدتر از این تنبیه شود. [مولانا می‌گوید خداوند به ما فرصت می‌دهد و فضا را باز می‌کند، که ما این فضاگشایی را از او یاد بگیریم. با چنین کارهایی که ما با من ذهنی می‌کنیم، سزاوار تنبیه بدتری هستیم، اما حقیقتاً مورد لطف او هستیم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

نثارِ خاکِ تو خواهیم به هر دمی دل و جان

که خاک بر سرِ جانی، که خاکِ پایِ تو نیست

دل و جانِ ذهنی و همانیدگی‌های خودم را فدا می‌کنم، درمقابلِ خردِ تو در این لحظه خاک شده و مقاومت و قضاوت را صفر می‌کنم، به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد واکنش نشان نمی‌دهم و فضا را باز می‌کنم. خاک بر سرِ انسانی که در این لحظه خاکِ پایِ تو نباشد، به‌عنوان منِ ذهنی بالا بیاید و عقل منِ ذهنی خودش را استفاده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

مُبَارکست هوایِ تو بر همه مُرغان

چه نامُبَارک مرغی، که در هوایِ تو نیست

\*هوا: عشق و هوس، فضای پرواز

فضاگشایی و همچون مرغی در هوای او پرواز کردن بر انسان‌ها مبارک است؛ ولی اگر در هوای او و در فضای یکتایی پرواز نکنید و عشق و طلب و هوای او را نداشته باشید بسیار نامبارک است.

[نامبارک و بدشگون همان منِ ذهنی است. که باید درد بکشد و برای خودش حوادث بد به‌وجود آورد. یعنی خودِ ما حوادث

ناگوار زندگی‌مان را به‌علت بدشگونی و نامبارکی منِ ذهنی به‌وجود می‌آوریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

میان موجِ حوادثِ هر آن که استادت

به آشنا نَرَهَد، چونکه آشنایِ تو نیست



خداوندا، هرآن کس که به صورت من ذهنی در میان طوفان حوادث و اتفاقات بد است، با شنا کردن در فضای ذهن نمی تواند از آن ها برهد. چراکه آشنا، دوست و در هوای وصل تو نیست. می خواهی من ذهنی اش را بزرگ تر و قوی تر کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

بقا ندارد عالم اگر بقا دارد

فناش گیر، چو او محرم بقای تو نیست

این عالم همانیدگی ها بقا ندارد، درست فکر کن و آن را فانی بدان. چراکه هر چیزی که به ذهنت می آید و در مرکز تو قرار می گیرد، محرم جاودانگی تو نیست، من ذهنی نمی فهمد که جاودانگی در جایی دیگر است، این اصل خدایت ماست که ثبات دارد و جاودانه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

چه فرخست رخی کاو شهیت را ماتست

چه خوش لقا بود آنکس، که بی لقای تو نیست

\*خوش لقا: خوش صورت، خوب روی، خوش دیدار

چه خوش شگون و چه مبارک است، چه اتفاقات خوبی برایش خواهد افتاد، آن رخی یا آن کسی که در صفحه شطرنج خداوند تسلیم شود، بازی نکند و بگوید که من مات شاه و مات پروردگار عالم هستم، نمی خواهم خود را به عنوان من ذهنی عرضه کنم. اگر انسان در هر لحظه به خداوند زنده باشد، روی او روی خداست، هم خوش سیماست و هم ملاقات خوشی با خدا دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

ز زخمِ تو نگریزم، که سختِ خام بود

دلی که سوخته‌ی آتشِ بلایِ تو نیست

\*سوخته: تکه چوبی که در میانِ دیگر چوب‌ها می‌نهند تا با سنگِ آتش‌زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند.

خداوندا، اگر در این لحظه یک همانیدگی را نشانه گرفتی و من دارم به خاطر آن درد می‌کشم، می‌خواهم این درد را تبدیل به درد هشیارانه کنم و این همانیدگی را ببندازم. این نشان پختگی من است و تو این را می‌خواهی. اگر این کار را نکنم، پس سخت کردن و خام هستم و هنوز به لحاظ معنوی بالغ نشده‌ام، چراکه این دل من ذهنی من مثل یک سوخته در آتش شناسایی تو، در آتش تابش عشق تو، نمی‌سوزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد

ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست

[تمام این دلِ همانیدگی را یک‌جا می‌توان فنا کرد، سوزاند و تعلل نکرد]، خداوندا، تو دلی را که فنا نشود و لحظه‌به‌لحظه میل به جسم بودن و مکان بودن دارد، از لامکان، فضای یکتایی خود، می‌رانی و می‌گویی: برو، اول باید مرکزت عدم شود، بعد به این‌جا قدم نهی. نمی‌شود در مرکزت همانیدگی باشد و پیش من بیایی، از جنس من و به من زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

ز آن وسیلت، بحر دُور اندازدش



اگر هر انسانی با اسباب، ابزارهای ذهنی و هرآنچه ذهن نشان می‌دهد، بخواهد وارد دریای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از طریق همان اسباب و ابزار در راه گم شده و از دریای یکتایی خداوند دور انداخته می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران، بر فقیر آرند جود

زیرا هستی را در نیستی می‌توان نشان داد. در واقع هستی حقیقی، مرکز عدم، در قیاس با نیستی، فروپاشی مرکز همانیده، نمایان می‌گردد. چنان‌که بنابه قاعده «هر چیز با ضدش شناخته می‌شود». ثروتمندان بخشنده و سخاوتمند با بخشیدن به فقیران، بخشش و کرم خود را نشان می‌دهند. پس فقر، آینه توانگری و مال‌داری است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳

آینه‌ی صافی نان، خود گرسنه است

سوخته هم آینه‌ی آتش‌زنه است

شخص گرسنه، آینه صاف و صادق نان است. زیرا شخص گرسنه، ضرورت و ارزش نان را به خوبی نشان می‌دهد. همین‌طور تکه چوب سوخته نیز نمایان‌گر قدر و ارزش آتش‌زنه است، زیرا بلافاصله شعله را می‌پذیرد و مشتعل می‌شود. همان‌طور که آتش‌زنه زندگی با فضاگشایی کامل ما به من‌ذهنی می‌خورد و آن را می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هرجایی که خاست

آینه‌ی خوبی جمله پیشه‌هاست



در هر جا که نیستی و نقصانی نمایان شود، آینه خوبی است برای نشان دادن ارزش پیشه‌ها و صنعت‌ها. هر خرابی که دیده می‌شود آینه تعمیرکار است، خرابی درون و بیرون ما نیز آینه خداست، یعنی یک خدایی وجود دارد که باید خرابی ما را درست کند.

مولوی دیوان شمس، غزل ۴۸۱

کرانه نیست ثنا و ثناگران تو را

کدام ذره که سرگشته‌ی ثنای تو نیست؟

\*ثنا: حمد و ستایش کردن

خداوندا، هر ذره و موجودی در عالم تو را ستایش می‌کند و ستایش و ستایش‌گران تو حد و حدودی ندارد. هیچ ذره‌ای در جهان نیست که سرگشته ثنای تو نباشد. تنها این من‌ذهنی‌ست که تو را نمی‌پرستد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته‌ی خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

\*ریش: زخم، جراحت

مثلاً کی تیغ یا چاقو دسته خود را می‌تراشد؟ یعنی امکان ندارد من‌ذهنی خودش، خودش را از بین ببرد؛ [تو به عنوان شعور زندگی نباید زندگی این لحظه را در من‌ذهنی سرمایه‌گذاری کنی و باور کنی که این من‌ذهنی یک جایی خودش خودش را نابود خواهد کرد. تو به عنوان شعور و هشیاری زندگی، دائماً از این من‌ذهنی محافظت می‌کنی، زیرا فکر می‌کنی من‌ذهنی هستی]. بنابراین برو این زخم و مرض همانیدگی خود را به یک جراح ماهری مثل مولانا بسپار تا تو را شفا دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳

بر سرِ هر ریش جمع آمد مگس

تا نبیند فُحِ ریشِ خویش کس

مثال دیگر، بر سر هر زخمی مگسان جمع می‌شوند؛ به طوری که هیچ کس نمی‌تواند زشتی زخم را ببیند. من ذهنی با دردهایش مثل یک زخم است که مگسِ فکرهای هم‌هویت‌شده روی آن را پوشانده است. ما دردهایمان را با حرف‌ها و فکرهای مختلف از دیدِ مردم پنهان می‌کنیم؛ اما در اصل می‌دانیم که چه قدر درد داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

نظیرِ آن که نظامی به نظم می‌گوید:

جَفا مَکَن که مرا طاقتِ جَفايِ تو نیست

[در این جا دو معنی از نظامی مستفاد می‌شود، هم نظامی شاعر فارسی‌سخن که پدیده‌های زندگی را به شعر فارسی درآورده] و هم نظام کائنات که با زبان نظم می‌گوید: ای انسان، جفا مکن یعنی به الست وفا کن و به اتفاق این لحظه بله بگو. من طاقت جفای تو را ندارم که برخلاف نظم زندگی عمل کنی. اجازه بده با فضاگشایی این نظم در تو برقرار شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم

این بُود معنیِّ قَدْ جَفا لَقَلَم

غصه‌های دَم‌به‌دَم نتیجه اعمال خود توست. هر لحظه انعکاس مرکز همانیده تو به صورت درد در بیرون منعکس می‌شود و این معنی قَدْ جَفا لَقَلَم (خشک شد قلم به آن چه سزاوار بودی) می‌باشد؛ یعنی خدا هر لحظه مطابق با شایستگی شما با قلم صنعش درون و بیرون شما را این لحظه منعکس و تصویر می‌کند.





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

اگر تو هر لحظه مراقب فکرها و اعمال باشی و بیدار بمانی یعنی به صورت حضور ناظر ذہنت را نگاه کنی، می بینی که هر لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کَثْرَ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

اگر با من ذهنی فکر و عمل کنی، این لحظه قلم خداوند زندگی تو را کج و به صورت درد ترسیم می کند و اگر راستین باشی، از جنس زندگی و مرکز عدم باشی؛ سعادت و خوشبختی برای تو زاییده خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کِی آن بُود

که جفاها با وفا یکسان بُود؟

معنی جَفَّ الْقَلَمُ (خشک شد قلم به آنچه سزاواری)، این نیست که جفا با وفا یکسان باشد. یعنی نتیجه و عاقبت ادامه دادن من ذهنی و تولید زمان روان شناختی و در آن بودن با بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضاگشایی و پایان دادن به زندگی در ذهن یکسان نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جفاً القلم

وآن وفا را هم وفا جفاً القلم

بلکه جفاً القلم بدین معنی است که اگر جفا کنی، با فرم این لحظه ستیزه کنی، قلم زندگی انعکاس آن را به صورت دور افتادن از خدا و دردهای درون و بیرون می نویسد و اگر وفا کنی، به اتفاق این لحظه بله بگویی، انعکاس آن در بیرون وفا و ساختارهای نیک خواهد بود. [هر لحظه مرکز انسان در بیرون منعکس می شود].

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا»

«اگر نیکی کنید به خود می کنید، و اگر بدی کنید به خود می کنید. و چون وعده دوم فرارسید، کسانی بر سرتان فرستادیم تا شما را غمگین سازند و چون بار اول که به مسجد درآمده بودند به مسجد درآیند و به هرچه دست یابند نابود سازند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

خداوند به او می گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارهای اولیه من ذهنی و یک همانیدگی تازه می شوی و مرا از یاد می ببری. ای بنده توبه شکن و سست پیمان، کار تو همین است؛ چراکه تو در توبه، یعنی برگشت و تعهد به مرکز عدم، عذرخواهی کردن، فضاگشایی و صفر کردن عقل من ذهنی بسیار سست هستی.



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه آنچه را که از این پیش پوشیده می داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آن ها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان

کارها [گذاشتن اجسام با فرآیند همانیدگی به مرکز] که منعشان کرده بودند بازمی گردند. اینان دروغگویانند.»

با تشکر:

سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَنَد ما را

بروید از دل ما فکرِ دی و فردا را

\*دی: دیروز

ساقی جان، خداوند، کجاست؟ ما با فضاگشایی خداوند را طلب می‌کنیم تا مرکز همانیده ما را به هم بریزد و از دل و مرکز ما، فکر و زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده را جارو کرده، من‌ذهنی را صفر کند و ما را در این لحظه ابدی مستقر و جاودانه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا به کلی نگذرد ایامِ کشت

آگاه باش، مبادا در ذهنت دائماً فردا فردا بگویی یعنی این من‌ذهنی را خودت ندان و پدیده بیداری از خواب ذهن و زنده شدن به خدا را به آینده موکول نکن که بسی از این فرداها گذشته است، تا ایام کشت یعنی فرصت کار روی خود و عدم کردن مرکز به کلی نگذرد و با دید همانیدگی‌ها پیر و فرسوده و بیمار نشوی. [به عبارت دیگر ما هیچ چاره‌ای نداریم جز این که این لحظه فضا را باز کرده و با چیزی که ذهن به صورت فکر و یا وضعیت این لحظه نشان می‌دهد کاری نداشته باشیم چراکه ممکن است با به تأخیر انداختن کار روی خود، اتفاقاتی بیفتد و ما دیگر نتوانیم مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به خدا زنده شویم مثلاً ممکن است بیمار شده و یا با کسی آشنا شویم که ما را از ادامه این راه منصرف کند.]



مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

عمر بر اومیدِ فردا می‌رود

غافلانه سویِ غوغا می‌رود

انسان در من‌ذهنی، عمر یعنی این لحظه را به امید رسیدن به زندگی در آینده تلف کرده و غافلانه بدون این که متوجه شود به سوی غوغا و سروصدای ذهن و ایجاد من‌ذهنی می‌رود و این من‌ذهنی توهمی با فکر بعد از فکر و ایجاد زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده، هم‌چون غباری روی خدا را می‌پوشاند و انسان را از زندگی کردن در این لحظه محروم می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

روزگارِ خویش را امروز دان

بِنگرش تا در چه سودا می‌رود

ای انسان، روزگار و زندگی خودت را همین لحظه بدان و آن را زندگی کن. در این لحظه بازبینی کن عمر تو در سودای چه چیزی می‌رود؟ آیا عمرت صرف فضاگشایی، مستقر بودن در این لحظه، وحدت و زنده شدن به زندگی می‌شود یا این که عمرت در ایجاد زمان روان‌شناختی مصنوعی و قوی کردن من‌ذهنی تلف می‌شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

گه به کیسه، گه به کاسه عمر رفت

هر نفس از کیسه‌ی ما می‌رود



عمر و زندگی ما این لحظه در دو جا تلف می‌شود. یا چیزی را که ارزش مادی دارد با ذهن تجسم کرده، در کیسه مرکزمان گذاشته و آن را زیاد می‌کنیم و یا آن را در کاسه، که در این جا نماد خوردن است می‌ریزیم و می‌خوریم. یعنی ما عمرمان را در زیاد کردن همانیدگی‌ها، نیازهای مصنوعی من‌ذهنی و خوشی گرفتن از آن‌ها تلف می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته‌ست

رست از تلوین که از ساعت پرست

\*تلوین: احوال متغیر ناشی از تغییرات زمان و مکان

همه تلوین‌ها یعنی احوال انسان که در اثر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها تغییر کرده و بد و خوب می‌شود ناشی از زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده و این من‌ذهنی ساخته شده از فکر است؛ بنابراین کسی که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی عیناً به زندگی زنده شده و از کمند زمان روان‌شناختی رهیده، از این گونه تغییرات، رنگارنگی و احوال ناپایدار من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها خلاصی می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی

چون نماند، محرم بی چون شوی

اگر با فضاگشایی لحظه‌ای از زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده بیرون شوی، دیگر چگونگی من‌ذهنی و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و براساس آن بد و خوب می‌کند، اهمیت خود را از دست داده و از وجود تو رخت برمی‌بندد و تو محرم خداوند بی چون و چند شده و به او زنده خواهی شد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۶

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست

ز آن کش آن سو جز تحیر راه نیست

انسان من‌ذهنی که در زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده است، از بی‌زمانی این لحظه آگاه نیست؛ زیرا فقط در حالت حیرت، حالت بی‌زمانی و بی‌مکانی که سرعت فکری‌های همانیده کم شده و ذهن از حرکت می‌ایستد و ساکت می‌شود؛ انسان می‌تواند به آن سو، فضای یکتایی، راه پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافرِ آبخازی

\*آبخاز: آبخازی، بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز، در این جا نماد ذهن است.

ای انسان، مانند شیر به همانیدگی‌هایت بزن، به آن‌ها حمله کن؛ یعنی آن‌ها را شناسایی کرده، فضا را بگشا و درمقابل، بخور، یعنی درد هشیاران بکش، مسئولیت شناسایی و انداختن همانیدگی‌هایت را بپذیر، برحسب من‌ذهنی فکر و عمل نکن و تهدیدات من‌ذهنی که تو را از تنهایی، بی‌پولی و بیماری می‌ترساند را بین و نترس تا نسبت به من‌ذهنی‌ات بمیری و به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی و گردن کافر قفقازی، من‌ذهنی، را بزنی که با دید غلطش باعث شده که یک عمر به جای خداوند، همانیدگی‌ها، دردها و باورها را در مرکزت قرار داده و از جنس جسم شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا ببری ز اثبات بو



پیش از نفی من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، یعنی زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند؛ زیرا تو به درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی‌کنی و می‌خواهی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا را با ذهنیت بشناسی. یعنی مادامی که از جنس ذهن شده و به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی، عدم کردن مرکز، خلاق بودن، آرامش و شادی بی‌سبب دست نخواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

در نوا آرام به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن و نفی همانیدگی‌ها و آن چیزی که ذهن به صورت اتفاق این لحظه نشان می‌دهد، می‌نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری، آن‌گاه مردن به من ذهنی و همانیدگی‌ها، فضای گشوده شده و حضور، راز زنده شدن به خدا را برای تو بازگو می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!

بازاً تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

جانا، ای انسان، در غریبستان ذهن که دنیا و چیزهای این جهانی را نشان می‌دهد، به چه دلیل مانده‌ای؟ در این فضای ذهن چه چیزی می‌خواهی به دست بیاوری؟ با تسلیم و فضاگشایی از این غربت ذهن در حالی که هنوز زنده هستی برگرد، چه قدر می‌خواهی در ذهنیت پریشان شوی و درد بکشی؟





مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم

یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

ای انسان، من هر لحظه صدها پیغام به تو داده و صدها راه نشانت دادم تا تو را از من ذهنی و همانیدگی‌ها آزاد کرده و با خودم یکی کنم. اما تو این لحظه فضا را باز نمی‌کنی و هیچ کدام از نامه‌هایی که من با قانون قضا و کن‌فکان به صورت اتفاق این لحظه برایت فرستاده‌ام را نمی‌خوانی. تو حتی با ذهنت هم نفهمیده‌ای که هر اتفاقی، پیغامی از طرف من است و به تو می‌گوید که این لحظه باید با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند

ور راه نمی‌دانی، در پنجه‌ی ره‌دانی

اگر نامه را نمی‌خوانی و پیغام اتفاق را نمی‌گیری، فضا را باز کن، بگذار نامه من در آن فضای گشوده‌شده تو را بخواند و به تو قوه تمییز بدهد و تو بتوانی فضای دردِ من ذهنی و همانیدگی‌ها را از فضای یکتایی، آینه و مرکز عدم تشخیص بدهی و اگر راه عدم کردن مرکز را نمی‌دانی بدان که ره‌دان من هستم، تو در پنجه من هستی و من ذهنی تو نمی‌تواند حضور را بشناسد.

دیوان حافظ، غزل ۳۷

غلامِ همّتِ آنم که زیرِ چرخِ کبود

ز هرچه رنگِ تعلقِ پذیرد آزاد است



من بنده همّت آن کسی هستم که این لحظه در زیر این آسمان کبود، فضا را باز کرده، مرکزش عدم شده، از جنس زندگی می‌شود و از تعلقات این جهانی و همانیدگی‌ها آزاد است زیرا چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد.

دیوان حافظ، غزل ۳۴۶

گرچه گردآلودِ فقرم، شرم باد از همّت

گر به آبِ چشمه‌ی خورشید دامن تر کنم

اگرچه این لحظه گرد و غبار فقر بر من نشسته و من ذهنی مرا نیازمند نشان می‌دهد اما همّت پاک و نیروی غیبی که خواست ایزدی در من است اجازه نمی‌دهد که حتی به آب چشمه خورشید که زنده‌کننده کل عالم و مرکز انرژیست دامنم را آلوده کنم، یعنی به هیچ‌وجه احساس نیازمندی من ذهنی را به این جهان ابراز نمی‌کنم و چیزهای این جهانی را به مرکز راه نمی‌دهم؛ چراکه مرکز من از تعلقات این جهانی و همانیدگی‌ها آزاد است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود

تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

ای کسی که از جنس هشیاری هستی، درون خود را با فضاگشایی و شناسایی از اوصاف زشت و ناپاک همانیدگی‌ها و من ذهنی پاک کن آن‌گاه ذاتِ پاک و صاف الهی و هشیاری خداگونه خود را با زنده شدن به او به‌طور عینی خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴

مرغ با پر می‌پرد تا آشیان

پر مردم همّت است ای مردمان



مرغ با پرهایش بهسوی آشیانه خود می‌پرد. ای مردمان، پر پرواز انسان‌ها، همت، یعنی خواست فضای گشوده‌شده آن‌هاست نه خواست من ذهنی‌شان؛ بنابراین ما با شناسایی، کشیدن درد هشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها بهسوی آشیانه اصلی‌مان فضای یکتایی پرواز می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵

عاشقی کآلوده شد در خیر و شر

خیر و شر منگر، تو در همت نگر

ای انسان عاشقی که در من ذهنی به خیر و شر، دید دویی و قضاوت ذهن آلوده شده‌ای تو این لحظه به هر چیزی که ذهنت نشان داده و بد و خوب می‌کند توجه نکن بلکه به همت پاک و خواست درونی‌ات که از فضای گشوده‌شده درونت می‌آید بنگر که هر لحظه با فضاگشایی می‌خواهد که از همانیدگی‌ها آزاد شده و بهسوی آشیانه خود، فضای یکتایی برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

باز، اگر باشد سپید و بی‌نظیر

چونکه صیدش موش باشد شد حقیر

برای مثال، اگر باز شکاری سفید و بی‌نظیر باشد ولی صید او موش، باشد آن باز حقیر شده‌است؛ به عبارتی ما به عنوان انسان باز بی‌نظیر خداوند هستیم و نظیر ما در این جهان وجود ندارد چراکه از جنس او هستیم ولی در من ذهنی موش، یعنی همانیدگی‌ها، دردها و باورها را شکار کرده و حقیر شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنار بامی ای مست مدام

پست بنشین یا فرودآ، وَالسَّلَام



\*مُدام: شراب

\*پست بنشین: آسوده بنشین، در این جا یعنی عقب تر بنشین

ای کسی که این لحظه از شراب عشق ایزدی و شادی بی سبب مست هستی و حس می کنی که به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شده ای؛ تو درست مانند کسی هستی که به لب بام آمده و نزدیک است که پایش بلغزد و از آن بالا به پایین بیفتد. یا برو عقب تر آسوده بنشین و با من ذهنی ات استدلال نکن و یا از بالای بام همانیدگی ها پایین بیا و با مقداری فضاگشایی نگو که موفق شده و به خدا تبدیل شده ام و دیگر نیازی به کار کردن روی خود ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفتِ عَوْنِ

بر زمین آهسته می رانند و هَوْنِ

\*هَوْن: نرمی و آسانی

حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، یعنی با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوت من ذهنی گام برمی دارند و برحسب خرد فضای گشوده شده و عشق زندگی فکر و عمل می کنند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا.»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین [در این جهان] به فروتنی [بدون من ذهنی] راه می روند. [زندگی می کنند] و چون جاهلان [من های ذهنی] آنان را مخاطب سازند [به آن ها ناسزا بگویند]، به ملایمت سخن گویند. [فضاگشایی می کنند.]»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهدِ بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

\*سَدَاد: راستی و درستی

الهی که در این جهان، کسی گرفتارِ تلاشِ بیهوده، کار بی‌مزد و کوشش بدون موفقیت نشود و این جهد بی‌توفیق را خداوند روزی هیچ‌کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من‌ذهنی و مرکز همانیده انجام می‌دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می‌کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من‌ذهنی آگاه نیستیم.

[اگر این لحظه با حضور و مرکز عدم قدم برداشته و فکر و عمل کنیم در جهان ساختارهای نیک و بی‌درد می‌آفرینیم.]

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)